

ماینونگی گرایبی وجهی ضدواقع گرا: اشیای ناکامل

بهنام ذوالقدر*

داود حسینی**

چکیده

بر اساس ماینونگی گرایبی وجهی هر آن چه می توان به آن التفات داشت یک شیء است، حتی اگر وجود نداشته باشد. نیز، وجود صفتی معمولی هم چون دیگر صفات است. بسته به این که شیئیت یک شیء مبتنی بر اعمال، رفتار و افکار یک عامل شناختی باشد یا نه، دو رویکرد متفاوت در ماینونگی گرایبی وجهی خواهیم داشت: ۱. رویکرد واقع گرایانه که طبق آن اشیای ناموجود، مستقل از این که مورد التفات قرار بگیرند یا نه، به دامنه اشیا تعلق دارند و صفاتی را که به داشتن آن توصیف می شوند در جهان هایی که التفات مورد نظر را محقق می سازند دارند؛ ۲. رویکرد ضدواقع گرایانه که طبق آن اشیای ناموجود، بسته به این که مورد التفات قرار گیرند، به دامنه اشیا تعلق خواهند داشت و در صورتی که مورد التفات قرار نگیرند اصلاً شیء نیستند که صفاتی داشته باشند. در این نوشتار، علیه ماینونگی گرایبی وجهی ضدواقع گرایانه پریست نقدهایی را مطرح می کنیم و تعبیری متفاوت از رویکرد اخیر را پیشنهاد خواهیم کرد. آنچه دیدگاه ما را از دیدگاه پریست متمایز می کند این ادعاست که اشیای ناموجود در رویکرد ضدواقع گرایانه اشیایی ناکامل اند.

کلیدواژه ها: واقع گرایبی، ماینونگی گرایبی وجهی، شیء ناکامل، شیء ناموجود، ارجاع.

* دانشجوی دکتری فلسفه - منطق، دانشگاه تربیت مدرس

** استادیار گروه فلسفه، دانشگاه تربیت مدرس، davood.hosseini@modares.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۷/۱۴؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۱۱/۳

۱. مقدمه

گذشته از اشیای ملموس که در زندگی روزمره مدام به آن‌ها ارجاع می‌دهیم و درباره‌شان می‌اندیشیم، هریک از ما بارها به چیزهایی فکر کرده‌ایم و هم‌چنان فکر می‌کنیم که وجود ندارند. داستان رستم و سهراب را شنیده‌ایم و گرچه می‌دانیم که رستم هیچ‌گاه وجود نداشته است، همیشه از قدرت خارق‌العاده او تعجب کرده‌ایم. به او فکر کرده‌ایم و بابت فرزندکشی ناخواسته‌اش افسوس خورده‌ایم. افسانه‌ها، رمان‌ها، نمایشنامه‌ها و ... مملو از حکایت‌هایی است که درباره چیزهایی هستند که وجود ندارند. موضوع به همین جا ختم نمی‌شود. گه‌گاه به خواهر یا برادر نداشته خود فکر کرده‌ایم، یا به فرزندی که قرار است در آینده متولد شود. مسئله این است که «رستم» به چه چیز دلالت می‌کند؟ یا چگونه می‌توانیم به رستم ارجاع دهیم، وقتی چیزی وجود ندارد که رستم باشد. راسل و کواین ارجاع به چیزی را که وجود ندارد ناممکن می‌دانستند (Quine, 1948; Russell, 1905). صورت عام این متافیزیک را، اعم از رویکردهای متأثر از راسل و کواین، می‌توان متافیزیک پارمنیدسی نامید که طبق آن همه اشیای (یا همه چیزها) وجود دارند (Berto, 2012). به عبارت دیگر، آنچه نیست شیء نیست (یا به عبارت دیگر، هیچ چیز نیست). بنابراین از آن‌جا که رستم وجود ندارد، نمی‌توان به رستم ارجاع داد. درواقع، هیچ شیئی نیست که صفاتی را که معمولاً به رستم نسبت داده شده است دارا باشد. درمقابل، مایونگی ارجاع به اشیایی را که وجود ندارند ممکن می‌داند. رستم یکی از اشیایی است که وجود ندارد. از آن‌جا که به واسطه التفات^۱ به او ارجاع می‌دهیم، بنابراین، از دید مایونگی، رستم چیزی است؛ یک شیء است.

مایونگی‌گرایی وجهی^۳ تلاش می‌کند تا توضیحی جامع از وضعیت هستی‌شناختی متعلق‌های التفات به اشیای ناموجود به دست دهد. بر اساس مایونگی‌گرایی وجهی، این متعلق‌ها هر کدام یک شیء هستند و هریک از وضعیت‌های ذهنی در جهانی ممکن یا ناممکن بازنمایی می‌شود. برخی از این اشیای موجود در جهان واقع‌اند و برخی از آن‌ها، مانند شرلوک هولمز، در جهان واقع وجود ندارند. بنابراین، هر آنچه تصور می‌کنیم یا به عبارت دیگر به آن التفات می‌کنیم یک شیء است که متعلق به دامنه اشیای در معناشناسی نظریه است. پس، به ازای هر مجموعه دلخواهی از صفات شیئی متعلق به دامنه اشیای آن صفات را در جهانی ممکن یا ناممکن ارضا می‌کند. این اصل به طور کلی اصل تحدید^۴ (CP) نامیده می‌شود. مایونگی‌گرایی وجهی میان «وجودداشتن» و دیگر صفات تمایزی قائل نمی‌شود و از این رو در معناشناسی به جای سور وجودی از سور جزئی استفاده می‌کند که متعهد به وجود نیست.^۵

پریست دو نسخه متفاوت از این نظریه ارائه کرده است (Priest, 2005; Priest, 2011) و مدعی است که نسخه دوم ضدواقع‌گرایانه است. قصد داریم نشان دهیم، با توسیع تعریف متداول واقع‌گرایی و ضدواقع‌گرایی به حوزه‌اشیای ناموجود، ماینونگی‌گرایی‌های وجهی پریست واقع‌گرایانه‌اند. علاوه بر غیرشهودی‌بودن واقع‌گرایی در باب ناموجودات، این نظریه مسئله‌ای در باب ارجاع را لاینحل باقی می‌گذارد. استدلال خواهیم کرد اگر نظریه‌اشیای ناکامل را مفروض بگیریم، می‌توان نظریه ضدواقع‌گرایانه منسجمی در باب اشیای ناموجود داشت. در بخش اول تعریفی از واقع‌گرایی و ضدواقع‌گرایی در باب ناموجودات ارائه خواهیم کرد. در بخش دوم توصیفی از ماینونگی‌گرایی‌های وجهی پریست ارائه می‌کنیم و نشان می‌دهیم که هر دو واقع‌گرا هستند. در بخش سوم با طرح نقدهایی علیه واقع‌گرایی در باب ناموجودات نظریه‌اشیای ناکامل را طرح می‌کنیم.

۲. واقع‌گرایی ماینونگی

در این جا تعریفی عام و کلی از واقع‌گرایی را در نظر خواهیم گرفت که تا حد ممکن نسبت به دیگر مسائل متافیزیکی بی‌طرف و منطبق با عرف عام باشد. طبق این تعریف، واقع‌گرایی به این معناست که (۱) اشیایی مستقل از افکار و اعمال ما وجود دارند و (۲) این اشیا حداقل برخی از صفاتشان را مستقل از افکار و اعمال ما دارند (Miller, 2003; Miller, 2014). این تعریف از واقع‌گرایی مبتنی بر متافیزیک غیرماینونگی است، چراکه در نظریات متافیزیکی غالب، متأثر از کواین و راسل، سور وجودی تعهد هستی‌شناختی دارد و دامنه اشیا در این نظریات فقط شامل اشیای موجود می‌شود و وجود صفتی هم‌چون دیگر صفاتی نیست که بر یک شیء حمل می‌شود. از آن‌جا که تمام این موارد در متافیزیک ماینونگی رد می‌شوند، سعی خواهیم کرد تا تعریف واقع‌گرایی را در متافیزیک ماینونگی بازنویسی کنیم. به طور خاص، در ماینونگی‌گرایی وجهی وجود صفتی معمولی چون قرمزبودن و انسان‌بودن است. در معناشناسی ماینونگی‌گرایی وجهی سور جزئی را که تهی از تعهد وجودی است به جای سور وجودی خواهیم داشت. بنابراین، تعریف واقع‌گرایی در متن ماینونگی‌گرایی وجهی متفاوت خواهد بود. از آن‌جا که وجود صفتی معمولی است، این امر که اشیا مستقل از ما وجود دارند با توجه به دو نکته بازنویسی خواهد شد. نکته اول این‌که در ماینونگی‌گرایی وجهی دامنه اشیا در هر جهان شامل اشیای موجود در آن جهان و نیز اشیای ناموجود آن جهان است (یا حداقل می‌تواند چنین باشد). معیار تعلق یک شیء به

دامنه در ماینونگی گرای و جهی وجودداشتن نیست؛ بنابراین اگر بخواهیم (۱) را در متن ماینونگی گرای و جهی بازخوانی کنیم، خواهیم داشت:

(۱) آنچه عضو دامنه اشیاست به افکار و اعمال ما وابسته نیست.

نکته دوم این‌که وجودداشتن در ماینونگی گرای و جهی صفتی معمولی هم‌چون دیگر صفات است. بنابراین آنچه در مورد وجود باید گفته شود در بحث استقلال صفات از اعمال و افکار ما گفته شده است. بنا بر CP اشیا صفاتی را که به داشتنشان توصیف می‌شوند دارند، اما نه در جهان واقع، بلکه در جهان‌هایی که التفات‌های عوامل شناختی را محقق می‌سازند. آنچه در تعریف واقع‌گرایی باید در نظر داشت نقش جهان‌های ممکن و ناممکن و دامنه این جهان‌هاست: دامنه اشیا در جهان‌های ممکن و ناممکن مستقل از افکار و اعمال ماست.

بنابراین، بازخوانی تعریف مذکور از واقع‌گرایی در ماینونگی گرای و جهی این‌گونه خواهد بود:

(*) واقع‌گرایی ماینونگی: دست‌کم برخی اعضای دامنه اشیا در جهان‌های ممکن و ناممکن یا دست‌کم برخی از صفات آن اشیا در آن جهان‌ها مستقل از افکار و اعمال ما هستند.

۳. ماینونگی گرای‌های و جهی پرست

پرست دو نسخه متفاوت از ماینونگی گرای و جهی ارائه کرده است (Priest, 2005; Priest, 2011). به گفته خود وی نخستین نسخه واقع‌گرایانه و دومین نسخه ضدواقع‌گرایانه است. در نسخه اولیه (Priest, 2005) دامنه اشیا در همه جهان‌ها ثابت است. جهانی که داستان‌های شرلوک هلمز را بازنمایی می‌کند دامنه‌ای یکسان با جهان واقع و نیز با جهانی که آرزوهای خواننده این مقاله را بازنمایی می‌کند دارد. تفاوت این جهان‌ها با یک‌دیگر در صفات گوناگونی است که اشیای هر جهان دارند. وجودداشتن یکی از همین صفات است. بنابراین، هلمز در جهان داستان‌های دوپل شیئی موجود است، اما در جهان واقع شیئی ناموجود. معناشناسی این نسخه از ماینونگی گرای و جهی معناشناسی‌ای با دامنه ثابت است. درمقابل، نسخه ضدواقع‌گرای ماینونگی گرای و جهی پرست معناشناسی‌ای با دامنه متغیر دارد (Priest, 2011). طبق این معناشناسی دامنه اشیا در هر جهان فقط شامل اشیای موجود آن جهان و نیز اشیای ناموجودی است که مبتنی بر اعمال و رفتار اشیای موجود آن جهان‌اند.

در صورت‌بندی واقع‌گرایانه ماینونگی‌گرایی وجهی، شرلوک هلمز پیش از آن‌که دوپیل او را تصور کند و داستان‌هایش را بنویسد، عضوی از دامنه‌اشیای جهان واقع بوده است. در رویکرد ضدواقع‌گرایانه ماینونگی‌گرایی وجهی‌اشیای ناموجود شیئیت خود را از عوامل شناختی به‌دست می‌آورند. در تعبیری استعاری، عوامل شناختی‌اشیای ناموجود را می‌سازند. پیش از آن‌که دوپیل به شرلوک هلمز فکر کند، هلمز عضوی از دامنه‌اشیا نبوده است. آن‌چه‌اشیای ناموجود را عضوی از دامنه‌اشیا می‌کند التفات‌های عوامل شناختی است. بنابراین، طبق این رویکرد، اگر همه عوامل شناختی هلمز را فراموش کنند و هیچ عامل شناختی‌ای التفاتی به او نداشته باشد، او به تعبیری استعاری از بین می‌رود و دیگر عضوی از دامنه‌اشیا نخواهد بود. این امر وابستگی‌اشیای ناموجود به عوامل شناختی را بیان می‌کند که ویژگی متمایزکننده رویکرد ضدواقع‌گرایانه است. به عبارت دیگر،‌اشیای ناموجود در هر جهان مبتنی بر‌اشیای موجود آن جهان‌اند (Priest, 2011).

طبق نظر پریست، ضدواقع‌گرایی‌اشیای ناموجود صرفاً به این معناست که حضور ناموجودات در دامنه‌اشیای یک جهان وابسته به‌اشیای موجود آن جهان و رفتار و افکار آن‌هاست. اما این به معنای آن نیست که‌اشیای ناموجود فقط صفاتی را دارند که عوامل شناختی به آن‌ها نسبت می‌دهند. در معنائشناسی هر دو رویکرد واقع‌گرایانه و ضدواقع‌گرایانه به ناموجودات، جهان‌ها در تعابیر کامل‌اند (Berto, 2012; Priest, 2005; Priest, 2011). کامل‌بودن‌اشیا در این معنائشناسی‌ها به این معناست که به ازای هر صفت دل‌خواه هر شیء یا به مجموعه مصادیق یا به مجموعه غیر-مصادیق آن صفت تعلق دارد. بنابراین، شرلوک هلمز حتی در رویکرد ضدواقع‌گرایانه ماینونگی‌گرایی وجهی شیئی کامل است. از این رو، هلمز در جهانی که داستان‌های او را بازنمایی می‌کند یا راست‌دست است یا چپ‌دست، یا دارای سه خواهر است یا چنین نیست که هلمز سه خواهر دارد. اما دوپیل در داستان‌های هلمز درباره همه صفاتی که قابل حمل بر هلمز است صحبت نمی‌کند و هم‌چنین مسلماً هنگامی که او را تصور می‌کرده درباره تعداد نامتناهی صفات و این‌که بر هلمز قابل حمل‌اند یا نه فکر نکرده است. حتی اگر این امر قابل مناقشه باشد، کافی است شیئی را تصور کنیم، بی‌آن‌که قضاوتی داشته باشیم درباره بسیاری از ویژگی‌هایی که می‌تواند داشته باشد.

۴. ناکامل‌بودن‌اشیای تخیلی

پیش‌فرض پریست کامل‌بودن‌اشیای ناموجود است، اما به‌راحتی می‌توان شیئی ناکامل را تصور کرد و درباره‌اش داستان گفت. در کل بعید به‌نظر می‌رسد که‌اشیای ناموجودی که

متعلق التفات‌های گوناگون قرار می‌گیرند کامل باشند و ما بتوانیم درباره هر صفتی این قضاوت را داشته باشیم که آیا بر آن شیء حمل می‌شود یا خیر. بنا بر تعریفی از ضدواقع‌گرایی که در بالا ارائه کردیم، اشیای ناموجود نباید دارای صفتی باشند که مستقل از افکار یا اعمال عوامل شناختی باشد. اما در معناشناسی پرست اشیای ناموجود اشیایی کامل‌اند و بنابراین صفاتی دارند که عوامل شناختی به آن اشیای نسبت نداده‌اند (به عوامل شناختی وابسته نیستند). در جهانی که داستان‌های هلمز را بازنمایی می‌کند، از آن‌جا که هلمز شیئی کامل است، او یا راست‌دست است یا چپ‌دست. اما دوپل در این باره چیزی در داستان‌هایش نگفته است. شاید حتی در این باره هیچ‌گاه فکر هم نکرده است.

علاوه بر این، به نظر می‌رسد کامل بودن اشیای ناموجود مسائلی را درباره چگونگی ارجاع به آن‌ها ایجاد می‌کند. «کوه طلا» را در نظر بگیرید. اگر قرار باشد این شیء کامل باشد، فقط صفت «کوه بودن» و «طلایی بودن» را ارضا نمی‌کند. می‌توانیم کوه طلایی داشته باشیم که مرتفع است، قله‌ای نوک‌تیز دارد و هیچ گیاهی بر آن روییده است و در عین حال، کوه طلایی می‌توان داشت که مرتفع نیست و قله‌ای گنبدی‌شکل دارد و گیاهان گوناگونی را در دامنه‌اش می‌توان یافت. به نظر می‌رسد می‌توان بی‌نهایت شیء ناموجود کامل را تصور کرد که دو صفت «کوه بودن» و «طلایی بودن» را ارضا می‌کنند. هر یک از این اشیای جهان‌هایی که التفات‌های عوامل شناختی را بازنمایی می‌کنند وجود دارند. مسئله این‌جاست که وقتی از «کوه طلا» صحبت می‌کنیم به کدام یک از این کوه‌های طلا ارجاع می‌دهیم؟ به آن‌که مرتفع است یا آن‌که کم ارتفاع است، به آن‌که خالی از گیاه است، یا به آن‌که گیاهان در آن روییده‌اند؟ به نظر نمی‌رسد چیزی پاسخ این پرسش‌ها را معین کند.

می‌توان به گونه‌ای دیگر این مسئله را مطرح کرد: هلمز در جهانی که داستان‌های دوپل را محقق می‌کند راست‌دست است یا چپ‌دست؟ بنا بر رویکرد پرست، پاسخ این پرسش چنین خواهد بود: در برخی از جهان‌هایی که آن داستان‌ها را متحقق می‌کنند هلمز راست‌دست است و در برخی دیگر چپ‌دست. به عبارت دیگر، هیچ جهان یگانه‌ای نیست که آن داستان‌ها را متحقق کند، بلکه مجموعه‌ای از جهان‌ها چنین می‌کنند. داستان‌های دوپل را مجموعه‌ای از جهان‌ها بازنمایی می‌کنند. به راحتی می‌توان این ایده را بسط داد و ادعا کرد بنا بر نظر پرست تمامی وضعیت‌های تخیلی توسط مجموعه‌ای از جهان‌ها بازنمایی می‌شوند. آن‌چه در میان همه این جهان‌ها مشترک است آن صفاتی است که دوپل به هلمز نسبت داده است. آن‌چه متغیر است صفاتی است که دوپل به هلمز نسبت نداده است و بنابراین هلمز در برخی از آن جهان‌ها به مجموعه مصادیق برخی از آن صفات تعلق دارد و

در برخی دیگر به مجموعه غیر - مصادیق آن صفات. پس نمی‌توان به این پرسش پاسخ داد که کدام یک شیئی است که مرجع نام «هلمز» است؟

مسئله ارجاع یگانه مسئله این نظریه نیست. مسئله دیگر التفات و دربارگی است. فرض کنید هلمز شیئی کامل باشد، یعنی گرچه دوپل درباره راست دست بودن یا راست دست نبودن او هیچ به ما نگفته است، در برخی از جهان‌ها او راست دست است و در برخی دیگر او راست دست نیست. این امر به این معنا است که یک جهان مشخص نیست که داستان‌های هلمز را متحقق می‌سازد، بلکه مجموعه‌ای از جهان‌ها داستان‌های هلمز را متحقق می‌سازند. بنابراین، پاسخ به این پرسش که دوپل درباره کدام شیء آن داستان‌ها را نوشته است پاسخ مشخصی نخواهد داشت. از آن‌جا که دوپل درباره بسیاری دیگر از صفات هلمز هیچ به ما نمی‌گوید، به ازای هریک از این صفات جهان‌هایی که داستان‌های هلمز را متحقق می‌سازند دوبرابر خواهد شد. یعنی در یک جهان هلمز راست دست است و سه خواهر دارد و در جهانی دیگر هلمز راست دست است، اما سه خواهر ندارد و در جهانی دیگر او راست دست نیست و سه خواهر دارد و به همین سان. از این رو، به این پرسش که کدام یک از این‌ها متعلق التفات دوپل است یا به عبارت دیگر، دوپل داستان‌هایش را درباره کدام یک از این اشیا نوشته است پاسخ مشخصی وجود ندارد. هم‌چنین، مشخص نیست که جهانی که تصورات دوپل درباره هلمز را بازنمایی می‌کند کدام جهان است.

با پذیرش اشیای ناکامل، پاسخ این مسائل به سادگی قابل بیان است. اگر بتوانیم شیئی داشته باشیم که فقط متعلق به مجموعه مصادیق صفات «کوه بودن» و «طلایی بودن» باشد، یعنی به مجموعه مصادیق صفات دیگر و هیچ مجموعه غیر - مصادیق دیگر صفات تعلق نداشته باشد، آن‌گاه «کوه طلا» شیئی خواهد بود که فقط دو صفت مذکور را ارضا می‌کند و هنگامی که متعلق التفات یک عامل شناختی است فقط یک جهان است که التفات مورد نظر را بازنمایی می‌کند.^۷ اگر هلمز شیئی ناکامل باشد و تنها همان صفاتی را داشته باشد که دوپل به او نسبت داده است، دیگر با این سؤال مواجه نخواهیم شد که کدام جهان است که داستان‌های هلمز را برآورده می‌کند. پاسخ به این سؤال در تعیین مصداق «هلمز» مهم است. همانند مورد «کوه طلا»، تا وقتی مشخص نشود کدام جهان داستان‌های هلمز را بازنمایی می‌کند، قادر نخواهیم بود مدلول «هلمز» را بدانیم.

اگر اشیای تخیلی را اشیایی ناکامل در نظر بگیریم، با هیچ‌یک از نقدهای پیش‌گفته مواجه نخواهیم شد. ناکامل بودن یک شیء تخیلی به این معناست که حداقل یک صفت

هست که شیء مذکور نه به مجموعهٔ مصادیق آن تعلق دارد و نه به مجموعهٔ غیر - مصادیق آن. برای مثال، اگر شرلوک هلمز نه عضوی از مجموعهٔ همهٔ اشخاص راست‌دست باشد و نه عضوی از مجموعهٔ همهٔ اشخاص غیرراست‌دست، هلمز شیئی ناکامل خواهد بود. بنابراین، پاسخ به هر دو پرسش «آیا هلمز راست‌دست است؟» و «آیا هلمز غیرراست‌دست است؟» منفی خواهد بود. به عبارت دیگر، هلمز نه راست‌دست است و نه چنین است که راست‌دست نیست. با پذیرش ناکامل‌بودن هلمز، فقط یک جهان خواهد بود که داستان‌های هلمز را بازنمایی می‌کند و در عین حال مدلول «هلمز» نیز مشخص خواهد بود. یعنی مشخص خواهد بود که دوپل داستان‌هایش را دربارهٔ چه شیئی نوشته است و متعلق التفات دوپل چه شیئی بوده است، زیرا در این‌جا فقط با یک جهان به مثابهٔ جهانی که تصورات دوپل دربارهٔ هلمز را بازنمایی می‌کند روبه‌رویم.

اما چرا باید اشیای تخیلی را ناکامل در نظر بگیریم؟ همان‌طور که ذکر شد، پذیرش ضدواقع‌گرایی در مورد اشیای تخیلی نتیجه خواهد داد که یک شیء تخیلی هیچ صفتی مستقل از آنچه عامل شناختی مورد نظر به آن نسبت می‌دهد ندارد. از آن‌جا که دوپل نه صفت راست‌دست‌بودن را به هلمز نسبت می‌دهد و نه صفت راست‌دست نبودن را، و کلاً دربارهٔ راست‌دست‌بودن یا چپ‌دست‌بودن او هیچ به ما نمی‌گوید و طبق تعریفی که از ضدواقع‌گرایی مایونگی ارائه کردیم هلمز نباید صفتی مستقل از آنچه دوپل به او نسبت داده است داشته باشد، بنابراین هلمز باید شیئی ناکامل باشد. اگر هلمز راست‌دست باشد، صفتی دارد مستقل از آنچه دوپل به او نسبت داده است و اگر راست‌دست نباشد نیز همین‌گونه است. پس او نه راست‌دست است و نه چنین است که او راست‌دست نیست.

در پایان، نکته‌ای حائز اهمیت است. ناکامل‌بودن اشیای تخیلی موجب شکاف‌های ارزش صدق^۸ در جهان واقع نخواهد شد. اشیای تخیلی، بنابر اصل تحدید، صفاتی را که به داشتنش توصیف شده‌اند در یک جهان ممکن یا ناممکن دارند^۹ و نه در جهان واقع. اگر هلمز عضوی از دامنهٔ اشیای جهان واقع باشد، صفاتی را که دوپل به او نسبت داده است در جهان واقع نخواهد داشت. او در جهان واقع در لندن زندگی نمی‌کند، هم‌کاری به نام واتسون ندارد و از همه مهم‌تر وجود ندارد. از این رو، شکاف‌های ارزش صدق به جهان واقع منتقل نمی‌شوند.

۵. نتیجه‌گیری

نظریه‌ای را که پرست تحت عنوان مایونگی‌گرایی وجهی ضدواقع‌گرایانه مطرح کرده است بررسی کردیم. با توجه به مایونگی‌گرایی، تعبیری از ضدواقع‌گرایی دربارهٔ اشیای

ناموجود ارائه کردیم و نشان دادیم رویکرد پرست ضدواقع‌گرا نیست. در عین حال، در رابطه با مسئلهٔ ارجاع و التفات رویکرد پرست را نقد کردیم. نظریهٔ اشیای ناکامل را طرح و در مورد ارجحیت نظریهٔ خود نیز دلایلی آوردیم. درست است که برخی از اشیای ناموجود می‌توانند کامل باشند، اما با تحلیل التفات، آن‌گونه که نشان دادیم، اشیای ناموجود لزوماً کامل نیستند. اشیای موجود کامل‌اند، آن‌ها در جهان واقع وجود دارند و همین موجب می‌شود تا بتوانیم آن‌ها را بررسی کنیم و دربارهٔ هر صفت قضاوت کنیم که آیا بر شیء مذکور حمل می‌شود یا خیر. اما در مورد یک شیء ناموجود این توانایی را نخواهیم داشت. هلمز را در جهان واقع نخواهیم یافت تا به سراغش برویم و بررسی کنیم که آیا راست‌دست است یا چپ‌دست. تمام آن‌چه از هلمز می‌دانیم بر پایهٔ تصوراتِ کانن دویل است. این تمایز مهم در نظریه‌ای که طرح کرده‌ایم لحاظ شده است.

پی‌نوشت‌ها

1. intentionality

۲. وضعیت‌های ذهنی هم‌چون باورداشتن، آرزوکردن، تصورکردن و ترسیدن را التفات‌های عامل شناختی، که دارندهٔ آن وضعیت‌های ذهنی است، می‌نامیم.

3. Modal Meinongianism

4. The principle of comprehension

۵. برای جزئیات بیش‌تر دربارهٔ ماینونگی‌گرایی وجهی، ← ذوالقدر و نباتی، ۱۳۹۱.

۶. در این‌جا از بحث صفات مستلزم وجود صرف‌نظر می‌کنیم. در ادامه، به این موضوع باز خواهیم گشت.

۷. بازنمایی در این‌جا تطابق دوطرفه است. یعنی دقیقاً هرچه که در التفات بوده در آن جهان هست و دیگر هیچ. لذا جهان‌هایی که چیزهایی را، بیش از آن‌چه در التفات هست، در خود دارند التفات‌های مورد نظر را بازنمایی نمی‌کنند.

8. truth-value gaps

۹. ناکامل‌بودن اشیای تخیلی تبعات منطقی‌ای برای جهان‌هایی که آن‌ها را متحقق می‌سازند خواهد داشت. گرچه یک شیء تخیلی ناکامل است، لزومی ندارد که حتی اصل‌طرده شق ثالث را نامعتبر بدانیم. این مثال را در نظر بگیرید: از آن‌جا که هلمز انسان است و دارای والدین است، این گزاره که «هلمز یا خواهر دارد یا هیچ خواهری ندارد» صادق است. می‌دانیم که داستان مورد نظر تحت یک رابطهٔ استنتاج بسته است و از آن‌جا که دویل به خواهرداشتن یا نداشتن هلمز

اشاره‌ای نکرده است «چنین نیست که هلمز خواهر دارد» و نیز «چنین نیست که هلمز خواهر ندارد» گزاره‌های صادقی در معناشناسی ما هستند. به عبارت دیگر، «هلمز خواهر دارد» و «هلمز خواهر ندارد» گزاره‌هایی کاذب‌اند.

با توجه به آنچه گفته شد، به معناشناسی‌ای احتیاج داریم که در آن به ازای برخی از P ها، در حالی که $\neg P \vee P$ صادق است، نه P صادق باشد و نه $\neg P$. فرض کنید P «هلمز راست‌دست است» باشد. به عنوان یک انسان انتظار داریم که او یا راست‌دست باشد یا چپ‌دست. در عین حال می‌دانیم که هیچ‌کدام نیست. آنچه مورد نیاز است استفاده از معناشناسی و منطقی مناسب است. می‌توانیم به جای جهان‌های ممکن یا ناممکن در معناشناسی از وضعیت‌های ممکن و ناممکن استفاده کنیم. وضعیت‌هایی که *non-prime* هستند و اصل طرد شق ثالث معتبر خواهد بود و در عین حال اشیای ناکامل را خواهیم داشت. نمونه چنین منطقی را از میان منطقی‌های ربط یا منطقی‌های خطی می‌توان انتخاب کرد. در این جا قصد نداریم وارد این مسئله شویم، اما برای دیدن برخی از چنین منطقی‌هایی ← Anderson et al., 1992

کتاب‌نامه

ذوالقدر، بهنام و فرشته نباتی (۱۳۹۰). «جهان‌های ناممکن و متون التفاتی از نگاه پریست»، *منطق پژوهی*، س ۲، ش ۱.

- Anderson, A. R., N. D. Belnap, Jr. and J. M. Dunn (1992). *Entailment*, Volume II.
- Berto, F. (2012). *existence as a real property*, Springer.
- Miller, A. (2003). 'The Significance of Semantic Realism', *Synthese*, Vol. 136, No. 2.
- Miller, A. (2014). 'Realism', *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, CSLI, Stanford, CAa, <http://plato.stanford.edu/entries/realism>.
- Priest, G. (2005). *Towards Non-Being*, Oxford: Oxford University Press.
- Priest, G. (2011). 'Creating non-existents' In *truth in fiction*, OntosVerlag.
- Quine, W. V. O. (1948). 'On What There Is', *Review of Metaphysics*, No. 48.
- Russell, B. (1905b). 'On Denoting', *Mind*, No. 14.